



دکتر جعفر شعار

نگاهی به کتاب «داستان من و شعر»

است. ادب عربی پرمایه بود، اکنون نیز پرمایه است و بارورتر هم شده است. ادب معاصر عربی دریائی است مواج که هیچ ناقدی نمی‌تواند خود را از غوطه خوردن در آن بی‌نیاز بداند و من به دکتر یوستی و دکتر بکارحق می‌دهم که کتاب را تحت عنوان «برک سبزی به گلزار ادبیات فارسی» به ایران عزیزان می‌کنند. من بر آنم که نظیر این کتاب را در ادب معاصر ایران بلکه در ادبیات ملل دیگر کمتر بتوان یافت. تزار قبانی شاعری سنت شکن است، از جهان بینی قوی بر خوردار. با آراء و رسوم کهن قالبهای ذهنی به مبارزه برخاسته و قلهای طلائی شعر قدیم را رها کرده است. زبان شعری تازه‌ای برگزیده، زیرا او می‌خواهد هنر مانند هوا و آب و آواز گنجشکان - که باید هیچ کس از آن محروم نگردد - در اختیار همه مردم باشد (ص نوزده). با تژاد پرستی به سختی مخالف است و از زبان بیروت می‌گوید: «من آن کودک معصوم هستم که در فاضلاب و کند آب تژادی غرق شدم. در سال ۱۹۷۵ بر شانه دریای مدیترانه زیبا روئی به نام بیروت غنوده بود... و مردمش به اتفاق آرا تصمیم گرفتند او را با بتزین تژاد پرستی آتش بزنند... و خاکسترش را در یک مراسم بسی نظیر وحشیانه به دریا بریزند (ص بیست و هشت).

قبانی شاعری است حساس، بشر دوست و ژرف نگرس

در میان شاعران معاصر عرب تزار قبانی شاعری ویژه است. زندگی رفتارش، اندیشه‌اش، شیوه‌های شعری‌اش به شاعران دیگر نمی‌ماند. زادگاهش سوریه، سال ۱۹۲۳ م. و اقامتگاهش لبنان است، اما خود را به کشورهای عرب بلکه به سراسر جهان متعلق می‌داند. کسی که کتاب «قصتی مع الشعر» (داستان من و شعر) وی را بخواند، تردیدی در این ادعا نخواهد داشت. کتابی است سرشار از تجربه و نکته‌هایی در زمینه نقد ادبی، هیچ صفحه‌ای نیست که از تجربه‌ای در شاعری و نویسندگی عاری باشد. قبانی نزدیک بیست سال در ماموریت‌های سیاسی از دمشق دور افتاده و به اسپانیا و فرانسه و انگلستان و چین نورفته است. این مسافرتها در اندیشه او موثر افتاده است، اما همچون بیشتر ارباب سیاست از این سفرها خرسند نبوده: «کناره‌گیری من از کار دیپلماسی در سال ۱۹۶۶ م. رهائی مرد شاعری بود که چرخهای اتومبیل شتابنده و متخلفی که به لوحه خاص هیات سیاسی اتکاء داشت، می‌خواست وی را خرد کند. پس از پایان زندگی دیپلماسی وقتی در بیروت پشت میز دفترم نشستم و نخستین سیگار را آتش زدم، بزرگی امیری را در خود احساس کردم که اولین بار به حکومت رسیده باشد (ص ۹۵).

عرب همه هنرها را فقط با کلمات و در کلمات آفریده

خرده گیری مخالفان که می گفتند : چرا شاعری که دون زوان روزگار بود ، ناگهان به یاد وطن افتاده و قطعه «یاد داشتهائی بر شکست نامه» را سروده است ، او را همچون درخت پر ثمری ساخته است که تکانش دهند . در هر دو مقوله زن و وطن ، نکاتی گفته است که باید درسهایی از جامعه شناسی به حسابش آورد . درباره این کتاب سوئمند بیشتر از این باید سخن گفت ، اما بهتر آن است که نکته ها و تغییراتی را که در ضمن مطالعه نظر مرا جلب کرده است در اینجا بیاورم .

درباره شعر

* من از ملتی هستم که شعر را تنفس می کند و موی خود را با آن شانه می زند و شعر را بر تن میکند . در میان ماهمه نوزادان وقتی به دنیا می آیند ، در شیرشان چربی شعر است . همه جوانان کشور من نخستین نامه های عاشقانه خود را به شعر می نویسند . و همه مردگان در وطن من ، زیر سنگی مرمرین می خسبند که بر آن دو بیت شعر نوشته شده است ، اگر در سرزمین های عربی کسی شاعر باشد معجزه نیست بلکه معجزه آن است که شاعر نباشد . ما به شعر سرودن محکومیم همان طور که هلند به مجاورت دریا و قله های هیمالیا به پر برفی محکومند (ص ۱۰) .

* شاعر ناگیر و به طور اجبار در شعر خود وجود دارد و در درون شعرش گرفتار و در بند است مانند ماهی که در محیط آبی خود اسیر است و به ترک دریای خویش قادر نیست . خلاصی یافتن شاعر از شعر خود و ماهی از آب جز با مرگشان میسر نیست . مادام که شعر در شاعر کاشته شده ، به منزله سر نیزه ای از برنز درخشان است . تشخیص ابعاد حقیقی سر نیزه و حدود فرو رفتن آن سخت است ، زیرا گوشت و سر نیزه با هم یکی شده است (ص ۱۴) .

* شعر اسبی است با شیهه ای زیبا . هر شاعری به شیوه مخصوص خود بر آن سوار می شود . طریقه ای که من دارم ، آن است که اسب را عقید نمی سازم و مجبور نمی کنم که بر زمین سخت و در گل و تاریکی راه برود . اسب سواری نمودار اخلاق و سوار است . من به خود اجازه نمی دهم شاعری را که بر اسب خود بدسواری می کند مسخره کنم بلکه می گویم برای او عنذی بیام . اسب شعر دوست من است و سوار کار حقیقی در دوستی با اسب خود خیانت نمی کند . من اندیشه های اسب را خوب درک می کنم ، پیمانش را می بوسم ، عرقش را پاک می کنم ، در طول راه با او سخن می گویم و دهانش را از بادام و کشمش پر می کنم . (ص ۱۶)

* همه کسانی که درباره شعر چیزی نوشته اند ، می دانستند حیوانی افسانه ای را دنبال می کنند ...

هنوز شکارچیان دامهایشان را می گزینند و جمع می کنند و شعر به این حیوان زیبا به بر درخت و بر ماه و بر زلف دختران می جهد و در برابر همه صیادان خود زبانش را به استهزا از دهان بیرون می آورد (ص ۱۷) .

* با زوال عصر عباسی ، شعر در عدم مطلق وارد شد و به صورت مکتوب در آمد . این شعر مرده تا پنج قرن در میان مادران افتاده بود و کسی جرات نداشت دفنش کند در این مسدود قضیه مانند مرقد اولیا بود و کسی حق نداشت حریمش را بیالاید و به مقدساتش تجاوز کند .

* تنها شعرهایی بدند که پیر می شوند و می میرند بی آنکه کسی به شرف آنها تجاوز کند . شرف شعر چیست ؟ ماعربها تصور می کنیم که شرف شعر ، قسمتی از شرف عام است شرف عام است آوائی سنتی است و عوامل مکانی ، تاریخی ، اجتماعی و دینی - که صفت بارز آنها ثبات است - مرزهایش را مشخص

می کند ، اما شرافت هنری ، دیدی ابتکاری است که تاریخ را نقد و تصحیح می کند و مسیرش را تغییر می دهد ... پس هر مبتکری ناگیر - در برابر کهنه پرستان ادبی و به نظر آنان - آوای مخالفی است . نویسندگانی که در صف اکثریت می نشینند و با آنان همدستان است و دست چوبیش را بمواظقت با طرحهای اصول قبیله ای عرب که اوسفیان وضع کرده است ، بلند می کند ، ارزشی ندارد . در جوامع عربی عقب مانده ، نزاع میان شرف هنری به صورت جنگ در می آید و در برابر شاعر جز دو انتخاب نمی ماند : یکی آنکه در رمز زعه عمومی - در شمار مقلدان ادبی - حیوانی خانگی شود ، بخورد و بیاشامد و تولید مثل کند ، یا با سنت مزرعه ادب مخالفت ورزد و شرفش را از دست بدهد و شعرش را ترقی بخشد ... من بیرون شدن از مزرعه را برگزیدم ، چون می دانستم مانند در شهر تروا یعنی زیاد شدن میزان کلسترول در خون من و خون شعرم (ص ۱۸۶ و ۱۸۷) .

* وظیفه شعر آن است که در برابر این قبیله های عرب که یکدیگر را می کشند و خون هم را می آشامند ، بانگ بر آورد تا شاید آگاه شوند . نوادگان عمر و بن کلثوم در مدارس سرزمین های اشغالی شعر عبری از بر می کنند . وظیفه شعر عربی آن است که حیوان وحشی استعمار را که از قرن دهم میلادی در هر شهر عربی مستقر شده ، و هنوز کودکان آنجا را می خورد و زنانشان را به اسارت می گیرد و شهباشان را از ترس می آکند ، از پا در آورد .

* شعر خلاصه خلاصه است . از این رو بزرگترین شاعران کسانی بودند که یک بیت سرودند و بلافاصله مردند .

* بدین ترتیب می توان پیامبری متنبی را تفسیر کرد که از هزار سال پیش تا کنون در هر کار کوچک و بزرگی از شئون زندگی هنوز مشاور عربهاست (۱۷۸)

* در کتاب شعر الفاظ شعری کار فلاش دوربین عکاسی را برعهده دارند و شعر درخششی سریع است که عمرش یکسک ثانیه یا جزئی از ثانیه است .

* در دفتر « صدنامه عاشقانه » قالبهای خارجی شعر به طور کلی کنار نهاده شده است . گنج شکسته و سرامیکهای خرد شده و افاعیل عروضی و قافیه ها و همه قابها و دکورهای کوفی - که مانند دیوارهای تالار شرقی ، چشم را خسته می کند - از میان رفته است .

* من همیشه ایمان داشته ام که کار ادب از جمله عبادات است و آئین و مراسم و پاکیزگی خاص دارد و فهم اینکه نکته برای من دشوار بوده است . که چگونه ممکن است ادب حقیقی و اصیل از تقویت تخته نرد پدید آید؟! (ص ۲۸)

* مستی هیچ وقت موجب سرودن شعر خوب نبوده است ، بلکه مستی با شعر پس از سرودن دست می دهد . درست است نویسندگانی هستند که عشق را تماشا می کنند و هزاران صفحه درباره آن می نویسند ... و نیز درست است که شاعرانی هستند که در آزمایشگاه رویاهاشان از زن موجودی خیالی می سازند ، اما تجربه آنسان تجربه آزمایشگاهی و بی جان است که از نشاط و گرمی حیات محروم است . البته خواننده در تشخیص میان زن کاغذی و زنی که مانند شمیر ما پاره می کند و عمرمان را به رنگین - کمان مبدل می سازد ، با هیچ گونه دشواری روبرو نمی شود (ص ۱۸۱)

* ارتباط شعر با کاغذی که من بر آن می نویسم ، شباهت زیادی با عشق بازی دارد .. کاغذ مانند هر زنی باید اصول دلبری را بداند برای من ، کاغذ های رنگین تله ای است که به آسانی در آن می افتم و کاغذ گلی رنگ مرا مانند گاو اسپانیایی در برابر رنگ سرخ هیجان انگیز ، تحریک می کند (ص ۱۷۵) .

* من با کمال صداقت در اینجا اعتراف می‌کنم که به همان طرز شعر می‌گویم که اتومبیل را می‌رانم ، بی آنکه چیزی در باره مکانیسم شعر یا اتومبیل بدانم (ص ۱۷۱) .

* شعر عالی هرگز با آسایش سروکار ندارد و به عبارت دیگر چنین شعری هدفش راحت خوانندگانش نیست ، بلکه آرامش آنان را در هم می‌ریزد و با مسئله‌ای مهم روبروشان می‌سازد (ص ۶۸) .

* می‌توان گفت که ولادت شعر جدید به این صورت ناگهانی ، ولادتی غیر منطقی بود . زیرا ذوق عمومی عربها در برابر نوزادی که در قیافه‌اش اثری از چهره اجدادش نیست ، هنوز متعجب و مدهوش است (ص ۱۶۷) .

* شاعر دیوار عالم را می‌شکافد و مانند برق چهره اشیا را روشن می‌کند ، بی آنکه در منزلگاه‌های میان راه که شاه بیت‌های قصیده نام دارند ، توقف نماید (ص ۱۶۷) .

* شعر جدید جانشین تاریخی قصیده تقلیدی نیست بلکه برعکس نقیض و قطب مخالف آن است ، در حالی که قصیده قدیم مانند جوی شناور بر سطح دریای زبان ، و نوعی بافتنی بامیل ، و کنده‌کاری برمس ، و سفری نامطبوع در مملکت نحو و صرف و عروض ، و عکسی از سیاه و سفید عالم واقع ، باقی مانده است . شعر جدید این میراث سنگین را از پشت خود افکنده و مصمم است که از زادگاه خود جدا شود و خانه پدری را ترک گوید (ص ۱۶۴) .

* من نمی‌توانم بفهمم شاعری چگونه می‌تواند درون تیرم ای داشته باشد و بر کاغذ سفید شعرش را بنویسد؟! (ص ۱۵۲) .

* هروقت شنیده‌ام شاعری به شاعری دشنام داده است در اندوه فرو رفته‌ام و از خود پرسیده‌ام : آیا زمین برای تاختن دو اسب وسعت ندارد؟! (ص ۱۵۲) .

* من معتقدم که پیوند میان شاعر و مردم همان پیوند میان چهره و آئینه است . همان طور که چهره تصویر خود را با ابعاد حقیقیش در آئینه می‌جوید ، آئینه نیز دنبال چهره‌ای می‌گردد که انعکاس آن ، غرور آئینه را ارضا کند . وقتی که شاعر آئینه خویش را می‌شکند ، چهره‌اش به تاریکی و تیرگی دچار می‌شود و به صورت ستاره‌ای خارج از مدار خود در می‌آید (ص ۱۵۰) .

* سرایندگان اشعار نامفهوم ادعا کردند که زمان از شعر آنان عقب افتاده است و نامفهوم بودن شعر ، معیار اولی آن است و نقص در آنان نیست بلکه در خوانندگان است.....

این منطق ، منطق روباهی است که دستش به خوشه انگور نمی‌رسد . زیرا شعری که شایسته این عصر نباشد ، شایسته هیچ عصری نیست . گریزندگان از عصر و زمان خویش - که در جستجوی زمانسی دیگر و کراتی دیگر و موجوداتی دیگرند - بدون تابعیتی معین ، در خلا همیشه معلق خواهند ماند (ص ۱۴۸ - ۱۴۹)

* سه چهارم از شاعران معاصر ما ، از سرعبد یابی عمد ، به فتونالیسم فکری و شعری می‌پردازند که به سبب آن به بیرون از حدود ذوق عموم طرد شده‌اند و به صورت موجوداتی افسانه‌ای در آمده‌اند که به زبانی دیگر سخن می‌گویند (ص ۱۴۷) .

* شاعر صداست و ساده‌ترین ویژگیهای صدا آن است که پشت سر خود پژواکی به جا می‌نهد و با انسان بر خورد می‌کند . بدون برخورد با انسان ، سخن گفتن محال می‌شود و زبان بسته صورت خش‌خش برگهای خشک در جنگلی نامسکون در می‌آید . هنرمند نمی‌تواند که در زندگی به صورتی رفتار کند و بر اوراق شعرش به شکلی دیگر ظاهر شود ، و نیز قادر نیست که میسان رفتار و آثار دیواری برپا کند (ص ۱۲۱) .

* من تاکنون نفهمیده‌ام که چه طور لقب های امیرالشعراء و شاعرالنیل ، احمد شوقی و حافظ ابراهیم را فریفته است ، حال آنکه در ادبیات انگلیس ، شکسپیر با همان نام حقیقی که در شناسنامه‌اش ثبت بوده ، باقی مانده است؟! (ص ۱۱۹) .

* زبان شعر اشرافی ، قرار دادی و تشریفاتی بود . فقط به دستکهای سفید با مردم دست می‌داد و با یقه آهاری و کراوات منکی آنان را می‌پذیرفت . کاری که من کردم این بود که شعر را متقاعد نمودم از اشرافیت دست بکشد و پیراهنهای رنگارنگ تابستانی بیوشد و به خیابان برود با کودکان محله بازی کند و بخندد و بگرید . خلاصه آنکه رودریاستی میان خود و زبسان فرهنگهای لغت را از میان برداشتم و او را وادار کردم که در قهوه‌خانه‌ها و باغهای ملی با مردم بنشیند و با کودکان ، دانش آموزان ، کارگران و کشاورزان دوست شود و روزنامه‌های روزانه را بخواند و سخن را فراموش نکند (ص ۱۱۳) .

* قصیده عربی تا دهه بیستم قرن بیستم هنوز عبای حجازی می‌پوشید و در عین حال در مهمانخانه های قاهره و بیروت و بغداد و دمشق ویسکی می‌نوشید .

اما میان جامه‌اش و رفتارش تناقضی وحشت‌انگیز وجود داشت . حتی امیرالشعراء احمد شوقی در بولوار شانزلیزه پاریس گردش می‌کرد ولی نعلین متنبی را به پا داشت ... شراب اسپانیایی در تبعد گاه خود در غرناطه می‌نوشید و به یاد مصر دور ، اشکهای بحرری وار فرو می‌ریخت . ما شهرنشین شدیم ولی میخ-های بادیه هنوز در اعمال وجودمان باقی مانده است . گلهای مینا و بنفشه فرنگی و یاسمن آفریقائی را شناختیم ، اما بوی زنبق و عرار هنوز در ریه‌های ما موجود است . در بهترین ویلاها و خانه‌های بیلاقی سکونت کردیم ولی شترها و آهوانمان را بسه اتاقهای خوابمان بردیم .

* وقتی شعر شاعران دوره نهضت را می‌خواندم ، احساس می‌کردم در بال‌ماسکه‌ای هستم ... ایجاد سرو صدا در بال‌ماشکنه های شعری در دهه چهلیم در دمشق کسار آسانی نبود . زیرا مرثعه هایش لااقل از هزار سال پیش تهیه شده بود و دعوت شدگان ، از هزار سال قبل همانها بودند . شربشان همان بسود و غذایشان همان ، طرز رقصیدنشان با شمشیر و میز نیز همچنان مانده بود (ص ۷۶ - ۷۹) .

* عذرا پاوند ، شاعر امریکائی که پدر شعر آزاد بود دعوت می‌کرد که بار دیگر به طور مستقیم به بیان مطالب بپردازد . و عجب می‌گفت : ما از به کار بردن کلمات به سبب آنکه اندیشه را پنهان می‌دارند ، رنج می‌بریم ، علم « بیان » تنها چیزی بود که وی می‌خواست اگر بتواند آن را آتش بزند (ص ۴۸) .

نزاع میان کهنه و نو

* چون هر چیز شکسته‌ای همواره از خود با فریاد و سرو صدا دفاع می‌کند ، نوشتن - بخصوص در کشورهای عقب - افتاده عربی که زیر لحاف خرافات و رنوم قدیم می‌خوابند - جنگ واقعی و تن به تن است میان پتک شکننده و شیء درهم شکسته . از خونی که بر چهره و جامه‌ام جاری است دریافتم که ادبیات بالش پر قووگردشی در مهتاب نیست ، دانستم که ادبیات گلی نیست که برسینه جامه مان بزیم ، بلکه صلیبی از دشواریها است که آن را بر دوش می‌کنیم . شعبده باز می‌تواند از جعبه خود دهها جوجه و دستمال های رنگین بیرون آورد ، اما از بیرون آوردن حتی یک دانه ، یک لورکا (شاعر اسپانیایی)

یا يك ماياكوفسكى عاجز است . ادبیات از رحم و شکیبایی و زحمت و رنج و غم زاده می شود (ص ۷)

* به عقیده ادبیات شهرما ، میراث ادبی ضریحی هر مرین بود که آراستن و مرمتش مجاز نمی نمود و یا خط راه آهنی بود که از ایستگاه دوره جاهلیت تا ایستگاه قرن بیستم در يك مسیر واحد امتداد داشت . ایستگاهها همان ایستگاهها بود ، توقف ها همان توقفها ، نام مسافران همان نامها و جامه داناها همان جامه داناها . پانصد سال بود که مسافران در کوبه های چوبین و ناراحت محبوبس بودند و نمی توانستند سوار یا پیاده شوند چندانکه به صورت قسمتی از قطار و جزئی از سفر خسته کننده آن در آمده بودند (ص ۶۱)

* حمله درویشان و فینه به سرها و ادیبان غلیان کش بر ضد من ، حمله ای طبیعی می نمود و بی سبب نبود . ساکنان تکاپای شعر عربی می دانند که هر آوای شعری نو ، روزی آنان را خواهد برید و باز نشسته شان خواهد کرد . از این رو در پشت زره های قدیمی خود یعنی زبان ونحو و صرف و امر به معروف و نهی از منکر متحصن شدند . (ص ۸۵)

* نبوغ شاعر در قدرت پایدار او بر اختراع سخن جدید برای موضوعات قدیم ، تجلی می کند ، مثلاً عشق از دیر زمان بنیان گرفته ، ولی همیشه به سخنی تازه نیازمند است (ص ۱۱۵)

* من به تاریخ ، وقتی جرقه ای باشد که آینده را روشن کند ، احترام می گذارم ، ولی هنگامی که فقط به صورت بنای یاد بود یا به شکل قرصی در آید که بروی آن نوشته باشند « در عالم چیزی بهتر از آنچه بود وجود ندارد » آن را به سختی رد می کنم (ص ۸۴)

* به طور حتم من می گویم قیدهای تاریخی ، ارزشی ، قبیله ای و فرهنگی خود را بگسلم و ادعای آزاد منشی و فردمی - کنم ، و نیز می گویم از عواملی که پس از تولدم در من تاثیر می کند ، خود را دور مدارم ، اما با موثرات نفسانی و درونی پیش از ولادتم چه کنم ؟ اینها مانند خالکوبی عمیقی است که محو و زدوده نمی شود . مثلاً زبان ، پیراهن آماده ای است به اندازه همه بچه های قبیله ، و پارمائی از میراث قومی ، و جزئی از وصیت نامه مقدسی است که مخالفت با آن ممکن نیست . شیوه های تفکر و طرز دید درباره زندگی و همه چیز ، نشأت از آنها نیز چنین است و همه آنها پیراهنهائی هستند که در جالبی تاریخ آویزان اند و درسی کسانی می گردند تا برتن آنان در آیند .

بدیهی است بعضی از کودکان سرکش خاتواده می توانند از پوشیدن جامه های برادران بزرگشان خود داری کنند و بیزاران - های باستانی را ببرند و به اندازه خودشان در آورند ، اما پارچه ، همان پارچه می ماند و نارهای پنبه ای و دگمه ها و آستر - ها همچنان که بود بجاست . همه اینها دلیل بر آن است که شعر صد درصد فقط به زمان خودش مربوط نیست ، به زمانی مرکب مربوط است که ریشه های در طول و عرض اعماق زمین امتداد می یابد (ص ۱۷۴)

* توسعی می کنی چهره خویش را تغییر دهی تو خواهی همه دستورها - یعنی آراء کهنه ای - را که اعضای اجدادت را دارد ، پاره کنی و به مداخله مردگان در کارهای شخصی ات و نقشه ای که آنان قبلاً برای عواطف و سخنان و باور - هاوت کشیده اند ، ایراد کنی . در این صورت بر اسب رسوائی سوار خواهی شد . اسب رسوائی اسبی خسته کننده و چموش است ، ولی همیشه زیباترین اسبهاست (ص ۱۸۸)

* از نظر تاریخی و وراثت برای مخالفان دشوار بود که بپذیرند « دیوان الحماسه » پس از آنکه سر نیزه اسرائیل درنخاع

شوکی ما فرو رفته ، دیگر مطلبی داشته باشند ! (۱۹۹)

* پس عشق ماده ای است که زود تحول می پذیرد و عشق امروز به عشق گذشته مان شباهتی ندارد . سخن از عشق نیز دگرگون می شود . عشق و تغزل به شیوه مفلوطی (معنوی و افلاطونی) نکته ای قدیمی است که خیال هیچ زن بلوجین پوشی را - که دهها انگشتی در دست می کند و اتومبیل روپازش را با سرعت پلنک افریقائی در تعقیب شکار ، می راند - دیگر بر نمی انگیزد (ص ۲۱۰)

زن و عشق

زن در بیشتر اشعار عربی ماده ای مرد است و اعضای زیبای او مانند مشقابهای پیش غذا بر سفره های شاعران نهاده شده . وی چشمی سرمه کرده یا سربینی سنگین و یا کمرب پارک کسه از سنگینی سربین نزدیک است بکشند عربها نتوانسته اند ... درون زن و روح او را کشف کنند (ص ۸۷)

در چنین جامعه عربی ، شاعر در برابر قانون هموطنسی متخلف به شمار می آید و اشعاری که در باره روابط گرم و صمیمی بین زن و مرد باشد ، رسوائی آشکار محسوب می شود . بدین ترتیب در سرزمین ما شاعر عشق بر لبه خنجر راه می رود و عکسهای او را بر دیوارهای شهرها و تنه درختان می چسباند و زیر آنها این عبارت دیده می شود : زنده یا مرده اش تحت تعقیب است (ص ۱۲۳)

* معتقد بودم که عشق گربه ای خانگی و اهلی است ، ولی خودمان او را ترسانده و به وحشت افکنده ایم و باعث شده ایم در کوجهای تنگ سرگردان شود و در ویرانه ها بخوابد ... من معتقد نیستم که مسائل جنسی غاری لعنت شده است که هر کس در سنگی آن را لمس کند ، می میرد (ص ۱۲۴)

عشق به زن خارجی یا ازدواج با او ، مثل ازدواج با کتابی است به خط هیروگلیف ، شوهر زن خارجی در همه عمرش شغل مترجمی را برعهده خواهد داشت (ص ۱۳۳)

* از هر زنی ، کلمه ای از کتاب عشق را آموختم : از زن عشقی نرم خوئی ، از زن عراقی سراحت و بزرگ منشی ، از زن فرانسوی کار آزمودگی ، از زن چینی دانائی ، از زن انگلیسی عشق ، از زن اسپانیائی خشونت و از زن لبنانی مهارت فنیقیان را بر تغییر کشتیها و بندرها یعنی تحمل و پایداری یاد گرفتیم

* ما عربها جامعه ای هستیم ، که سه چهارم سازمانهایش با استفاده از وجود زن و در پرتو رنجهای او می خورند و می - آسایند و زندگی می کنند ... و تنها نقشه شرافتی که در مدرسه های خودمان درس می دهیم مربوط به تن زن است ! مواضع جنگی و حصارها و دژها دور پیکر او ساخته ایم و سیمه های خاردار پیرامونش کشیده ایم ! و نیز اصول خوبی و بدی و مبادی اخلاق را بر پیکر و تابلو شهامت را بر آن آویزان کرده ایم ! اما پیکر مرد از سلطه قواعد و قوانین آزاد مانده است . حکم برائت در دست دارد و دارای گواهی حسن رفتار نیز هست (ص ۱۵۵ و ۱۵۶)

* انور معدادی هنگام انتشار مجموعه اشعارم - « طفوله نهد » (نورسیدگی پستان) - علاقه فراوانی به آن ابراز داشت و زیات مدیر مجله مصری الرساله را قانع کرد تا نقد وی را بر دفتر شعرم در مجله منتشر سازد . مقاله معداوی انتشار یافت ، ولی استاد زیات برای حفظ نام الرساله به عنوان مجله ای سنگین و محافظه کار مصلحت دیده بود که عنوان دفتر شعر مرا از طفوله نهد به طفوله نهر (کودکی رود خانه) تغییر دهد و دوست منتقدش معداوی و نیز خوانندگان مجله را که محافظه کار بودند و کلمه

«نهد» آنان را می ترساند و وقارشان را متزلزل می ساخت ، بدین وسیله راضی کرده بود ، اما نام زیبای کتاب مرا به کلی خراب کرد .

نژاد پرستی

انتقاد از خود چیزی است که با طبیعت عربی منافات دارد و اعتقاد عرب به تفوق و امتیاز و ابر مرد بودن اعتقادی است که مقهور نمی شود . عرب می پندارد که او سرشتی دارد و بقیه افراد بشر سرشتی دیگر دارند ! او کان الماس است و دیگر موجودات از زغال اند . او تاریخ است و دیگران حاشیه های نامرئی بر دو طرف صفحه اند (ص ۲۰۰) .

* فرهنگ شعری من رنگ خاصی ندارد ، نه دمشق است نه مصری ، نه لبنانی است نه فرانسوی ، نه انگلیسی است نه چینی نه آسیائی . من در شعرم با همه عالم بشریت پیوستگی دارم یعنی به دولت انسانیت پیوسته ام (ص ۹۲)

زبان سوم

* وقتی به سرودن و نوشتن شروع کردم ، نخستین چیزی که فکر مرا به خود مشغول داشت زبانی بود که بایستی به آن بنویسم . اما اهل لغت آن را به صورت بدی احتکار کرده و درها را به روی او بسته بودند ... در برابر این زبان متکبر ... زبان عامیانه قرار داشت . زبانی فعال و پرتلاش . میان این دو زبان پله ها به کلی خراب شده است . نه آن یکی از کبریای خود دست می کشید و نه این یکی جرات داشت در خانه اولی را بزند و با او به گفتگو پردازد . از این رو ماه به طور عجیبی احساس غربت زمانی می کردیم ... عرب زبان بازبانی می خواند و می نویسد و تالیف

و سخنرانی می کند و با زبانی دیگر آواز می خواند ، لطیفه می گوید ، مشاجره می کند ، با بچه های بازی می کند ، پوچشم های معشوقه اش را عاشقانه می ستاید ... راه حل پناه بردن به زبان سومی بود که منطق و حکمت و استواری خود را از زبان فصیح ، و گرمی و شجاعت و پیروزی های جسورانه اش را از زبان عامیانه بگیرد (ص ۱۱۰ - ۱۱۱) .

زبان دیپلماسی

محیط دیپلماسی در نظر شاعر به منزله مومی است ... زبان دیپلمات زبانی سطحی و پریشان است که مانند قارچ در اطراف دهان می روید ... نه چیززی را روشن می کند و نه معنی می دهد نه چیزی می گیرد و نه چیزی می دهد . مثل گل های مصنوعی ، رنگهایش خوش است ولی بویی ندارد (ص ۹۴) .

چین نو

چینی که من دیدم ، آن قسمتی از کشور بود که به دیدنش مجاز بودیم ... در این سفرها مانند دانش آموزان دستانی که با مدیر مدرسه اشان گردش کنند ، رفتار می کردیم ! من می خواستم زیر درخت بامبوی چینی تنها بنشینم ، یا گل لوتوسی را تنها ببویم یا دختر بجهای چینی را در آغوش بگیرم ، اما تحقق یافتن امیال کودکانه من محال بود . زیرا هیچیک از درختان بامبو و گل های لوتوس و اطفال چینی با بیگانگان سخن نمی گویند ، و اگر تکلم کنند ناگزیر ماحضور مترجم رسمی و ثبت گفتار انسان به صورت کتبی است . من می خواستم مردم چین را به طور طبیعی ببینم که چگونه می خندند و آواز می خوانند ... اما موفق نشدم ... شاعری که با موضوع مورد نظرش در نیامیزد و هر روز با آن بر خورد نداشته باشد ، از دایره نور بیرون می ماند (ص ۱۰۲ و ۱۰۳) .

